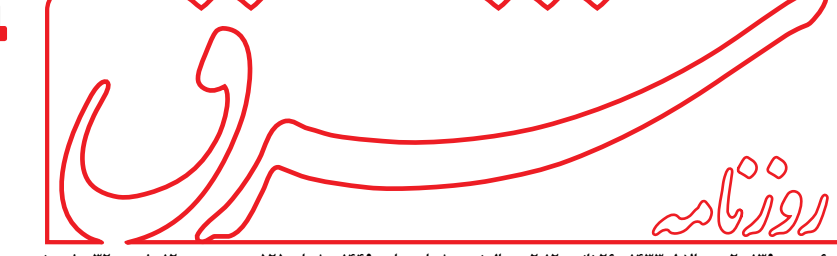




روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲ نمایر: ۸۸۸۸۰۷۱۹-۰۱ تلفن آگهی: ۸۸۶۵۵۵۷۵
امور مشترکین: ۲۲-۸۸۸۱۴۳۳
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۳۱۳۰
چاپ: نشر روزتاب تلفن: ۴۴۵۴۵۰۷۶
www.sharhnewsaper.ir

تهران : آذان ظهر ۱۲:۱۷ آذان مغرب ۱۷:۴۴ آذان صبح فردا ۵:۴۲ طلوع آفتاب ۷:۰۸



پنجشنبه ۶ بهمن ۱۳۹۰، ۲ ربیع الاول ۱۴۳۲، ۲۶ ژانویه ۲۰۱۲، سال نهم، شماره پیاپی ۱۴۴۹، شماره ۵۲۵ دوره جدید، ۱۲ صفحه و ۲۲ صفحه ضمیمه

صادق طباطبایی ناگفته‌های انقلاب را باز گو می کند

مهر: صادق طباطبایی به مناسبت آغاز دهه فجر به شهر کتاب مرکزی می آید و شهر کتاب دهمین برنامه از سلسله برنامه‌های دیدار با اهل قلم را با حضور او و موضوع «ناگفته‌هایی از انقلاب اسلامی» برگزار می کند. طباطبایی، پس از گذراندن دوران دبیرستان در شهر قم برای ادامه تحصیل راهی آلمان شد. در سال‌های تبعید امام خمینی (ره) بسیاری از دیدارهای امام(ره) را برعهده داشت. برنامه دیدار با صادق طباطبایی، روز شنبه، هشتم بهمن از ساعت ۱۷ در فروشگاه مرکزی شهر کتاب واقع در خیابان شریعتی، بعد از خیابان شهید مطهری، شماره ۷۲۲ برگزار می شود.



سفرنامه آبراهام

شرق و بلوار کشاورز

پیمان مقدم

■ «ابراهیم رودریگز» ملقب به «آبراهام» تبعه ونزوئلاست؛ که والدین ایرانی داشته. او سال‌ها زیر سایه تبلیغات سنگین ضدایرانی در آمریکا تحصیل کرده اما براساس آنچه شنیده و خوانده همیشه در آرزوی بازگشت به وطن و دیدار خانه اجدادی بوده. یادداشت‌هایی که می‌خوانید روایت اوست از سفرش به ایران و آنچه به چشم می‌بیند...



دومین روز حضور من در مین است. به همراه عموجان در شهر چرخیده‌ایم و برای ضایقتی که به سبب ورود من برگزار می‌شود، سروسزات جمع‌وجور می‌کنیم. عموجان هر جا که قرار است نوبتی را رعایت نکند یا وسط خیابان دوبله پارک کند یا قانونی را قربانی کند از من مایه می‌گذارد: «به جان عزیزتان به خاطر این مسافر تازه رسیده‌مان است که اینجوری شده. خیلی شوق دارد به همه جا همین روز اول سر بزنند. امشب هم مهمانی داریم. خواهش می‌کنم شما هم قدم رنجه کنید. بی‌نهایت شرمندهمایم. دیگر تکرار نمی‌شود». وقتی از او می‌پرسم برای چه هر کسی را که می‌بیند دعوت می‌کند و اگر همه بیایند، این همه میهمان را کجا جا می‌دهد، با لبخند عاقل اندر سفسیهی می‌گوید: «بیچه جان به شماها در آن فرنگ پس چی یاد می‌دهند؟ باید زرنگ باشی و از عقلت درست استفاده کنی و گر نه کلاهت پس معرکه است!» معرکه؟ کلاه؟ با خالی‌بندی و دعوت‌های سرکاری از مامور پلیس یا صندوق‌دار فروشگاه کلاه آدم متحول می‌شود یعنی؟ کلا این عموجان یک جورهایی است.

بیخود نبوده که با آقاچان مجادله داشته‌اند. آن خدا بیامرز همیشه با تاکید خاصی اعلام می‌کرد که هیچ‌وقت و تحت هیچ شرایطی حاضر نبوده از دیوبندگ چاخان کردن یا پول چاپی رساندن برای پیش‌برد اهدافش استفاده ببرد. عموجان اما یک دندگی و لجاجت خاصی دارد که درک نمی‌کنم.

به خاطر نقله نشدن ادعاهایش حتی حاضر است با ماشین برود وسط بلوار کشاورز. چه خیابان قشنگی است؛ مدرم همیشه از آب کرج می‌گفت و آن درخت‌ها و نیمکت‌های وسط بلوار، کلی طول کشید تا عموجان را راضی کنم مسیر را عوض کند. جالب بود که نزدیکی‌های مقصد توقف کرد- و پلاک‌های ماشین را گل مالید! «مگر ختمقدم جنگ است عموجان؟ پلاک را چرا می‌پوشانید؟» در حالی که با موبایلش بلند بلند هوار می‌کشید، اشاره‌ای کرد که ترجمه سلیس‌اش می‌شود «وووووو» و دست از فزولی بردارم. عموجان بحث دلار که می‌شود سخت به هیجان می‌آید و رنگ عوض می‌کند. من محو تماشای خیابان شدم و میدان‌های معروف مرکز شهر که دور بیشترشان با حصار پوشیده شده.

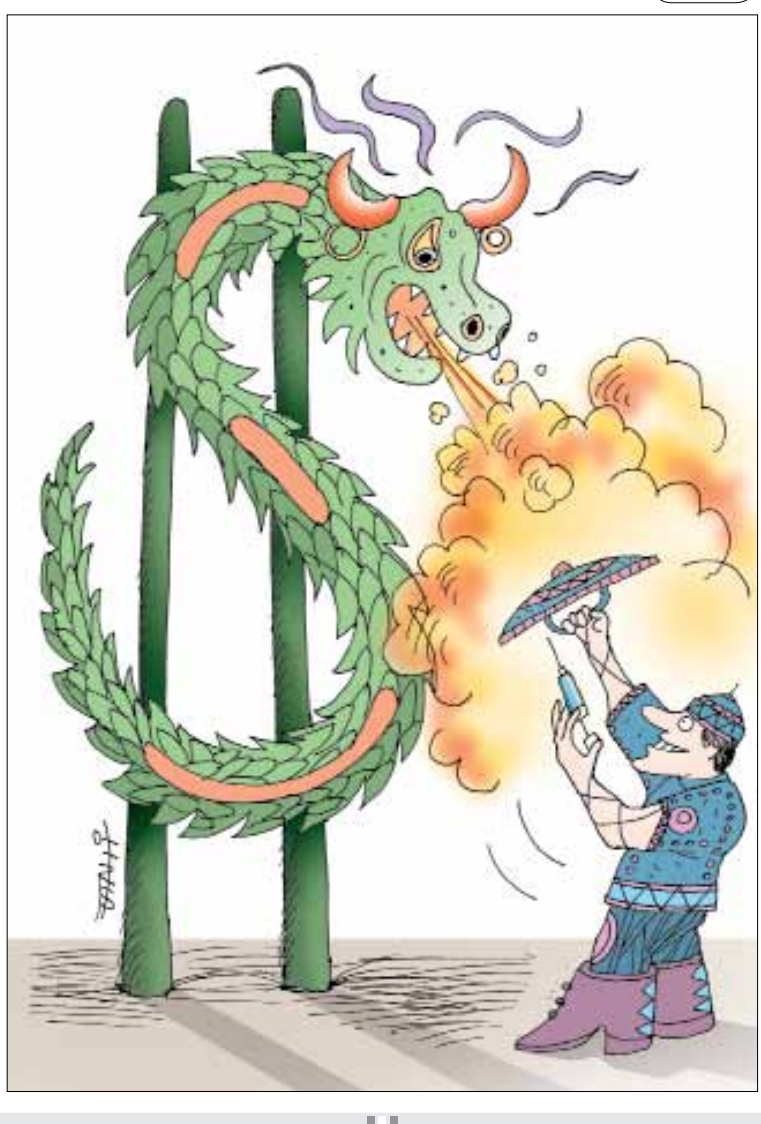
«عموچان پشت این حصارها چه خبر است؟» عموجان که از دلار فارغ شده، لحن صحبتش هم تغییر کرده. جالب است که خودش یک سنتت هم برای معامله در بازار ارز ندارد اما جوش و جلا‌اش میلیون دلاری است. «والله ما که سر در نیاوردیم. میدان انقلاب چند سال همین شکلی بود بعد که حصارها را برداشتند یک سازه بتونی نه چندان چشمگیر درست کرده بودند. چند وقت نگذشت که دوباره آن را هم خراب کردند. خیلی خودت را درگیر نکن. بالاخره همیشه پای پیمانکارها و بودجه‌ها و خیلی چیزهای دیگر درمیان است.» حرکت ما با پلاک گلی ادامه دارد. «عموچان نگه‌دار!»، روزنامه‌فروشی، «لوگوی شرق را دیدم و به هیجان ادمم.» «هرمارا! فکر کردم صرافی دیده‌ای. بچه جان یک وقت پولت را تبدیل نکنی.» برای من هم یک پاکت سیگار بخر. چه نعمت بزرگی؛ روزنامه‌هایی که تا حالا توی اینترنت دیدهام جلو چشم هستند و بین آن همه، فقط در چندتا شکم بزرگی از قهرادی و جایزه‌اش روی جلدشان آمده؟! عجیب است. مثل ایمن می‌ماند که تیم ملی فوتبال در جام‌جهانی به مقامی برسد و عده‌ای محل نگذارند. هموطن‌های زیادی روزنامه‌ها را برانداز می‌کنند اما بیشترشان سگاز می‌خرند. محور پیچ‌ها هم دلار و سه سکه است. می‌گویند: «به رییس بانک مرکزی دستور هم دادند که زود بازار را کنترل کند اما خب لایصب این کاذب پاره مگر حرف سرش می‌شود.» فکر کنم دارف حرف‌های سیاسی می‌زند. شرق را خریدم و زود دور شدم...

ادامه دارد

کارتون‌خواب

کیوان زرگری

cartoononline.persianblog.ir



نگاه

تنو آنجلوپولس در گذشت

چشم‌اندازی در ابدیت

روزنامه‌اش، وارد حرفه فیلمسازی شد. نخستین فیلم بلندش، «بازسازی» را در سال ۱۹۷۰ ساخت. سه‌گانه «روزهای ۳۶»، «توانندگان در سفر» و «شکارچیان» را که در فاصله سال‌های ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۷ جلو دوربین برد و با آن تاریخ‌ یونان را از دهه ۱۹۳۰ تا ۱۹۷۰ مرور کرد، شهرت بین‌المللی او را به همراه داشت. بعد از سرنگونی حکومت سرهنگ‌ها در سال ۱۹۷۴ آنجلوپولس بیشتر به زیبایی‌شناسی پرداخت و از سبک خود را که بر نماهای بلند و طولانی و حرکات ظریف دوربین، و فیلمبرداری در فضاهای بارانی و سرد و مه‌گرفته و چشم‌اندازهای زیبای سرزمینش مبتنی بود، تثبیت کرد. او برای آثار سال‌های ۱۹۷۰ و همچنین «سفر به کیترا» (۱۹۸۴)، «چشم‌اندازی در مه» (۱۹۸۸)، «ابدیت و یکرور» (۱۹۹۸)، «نگاه خیره اولیوس» (۱۹۹۵) و «سه‌گانه: غلغزا، گریان» (۲۰۰۴) نامزد و برنده جوایز بسیار در جشنواره‌هایی مانند کن، برلین، ونیز و تسالونیکي شد.



سازسان گلفر: سازنده «نگاه خیره اولیوس»، «ابدیت و یک روز» و «گام معلق لک‌لک» روز سه‌شنبه در یک تصادف رانندگی در شهر آتن از دنیا رفت. تنو آنجلوپولس ۷۶ساله در حال عبور از خیابانی نزدیک صحنه فیلمبرداری فیلم تازه‌اش «دریایی دیگر» در بندر پیرائوس در حومه آتن بود که یک موتوسیکلت با او برخورد کرد و به گفته مقامات پلیس و مسوولان بیمارستان بعد از چندین ساعت دست و پنجه نرم کردن با مرگ در بخش مراقبت‌های ویژه به علت جراحات وارده بر سرش درگذشت. تنودوروس آنجلوپولس در سال ۱۹۳۶ در آتن متولد شد. تحصیل رشته حقوق در شهرش را رها کرد تا به سوربن پاریس برود و ادبیات بخواند. پس از فارغ‌التحصیل شدن در رشته ادبیات به جای آنکه به یونان بازگردد به مدرسه سینمای پاریس رفت. در روزنامه Demokratiki Allaghi به‌عنوان روزنامه‌نگار و منتقد سینمایی مشغول شد و پس از کودتای نظامی ۱۹۶۷ یونان و تعطیل شدن

دکه

«مدیریت ارتباطات» ۲۱ آمد

پرونده رسانه ماهنامه موضوع اقتصاد کتاب را در این شماره مورد توجه قرار داده و مطالب مهمی را در این زمینه مورد نقد و بررسی قرار داده‌اند. در این شماره اطلاعات مدیریت ارتباطات برای نخستین بار مخاطبان این ماهنامه، ترجمه فصلی از کتاب «صنعت نشر کتاب» را با عنوان بزرگ‌ترین ترجمه محمد معماریان می‌خوانند. در بخش پانزدهم کتاب با عنوان نگارش در روابط عمومی، شیوه نگارش خبرنامه، مجله و مقاله منتشر شده است. علاقه‌مندان به‌تهیه‌ماهنامه‌مدیریت ارتباطات می‌توانند علاوه بر کبوسک‌های مطبوعاتی، آن را از طریق خرید آنلاین از سایت www.cmmagazine.ir یا www.prshop.ir تهیه کنند.



بیس‌تویکمین شماره ماهنامه مدیریت ارتباطات با مطالب متنوعی در حوزه رسانه، روابط‌عمومی و جامعه اطلاعاتی منتشر شد. در ضرورت ایجاد بانک اطلاعات مدیران و کارشناسان ارتباطات، عنوان سرمقاله این شماره ماهنامه مدیریت ارتباطات است که به قلم مدیرمسئول منتشر شده است. در صفحات رسانه‌های بیگانه: فراتی با تحلیل گفتمانی نیز دکتر حسن بشیر موضوع «بیلمایی دوشخصیتی» و «افسردگی سیاسی» را مورد توجه قرار داده شده است. در پرونده جامعه اطلاعاتی ماهنامه، کمپین‌های مجازی را مورد توجه قرار داده‌اند. نگاهی به حضور کمپین‌ها در فضای مجازی از مطالب این پرونده به شمار می‌روند. بررسی کم و کیف کتاب‌های تخصصی حوزه روابط عمومی در گذشته، حال و آینده، پرونده دیگر این نشریه است.

دیده بان

۱۶م‌زیت برای مردم لیبی!



فریدون مجلسی

امروز یادداشتی با نمایی از شرق به دستم رسید که دوستی ارجمند و فرهیخته از خوانندگان برخی از یادداشت‌هایم برابم به نشانی روزنامه فرستاده بود. درباره مطلبی است که از آخرین ماه حکومت قذافی و احتمالا به‌عنوان آخرین تلاش‌های رژیم او یا دوستدارانش یا غرب‌بستیزان مخالف دخالت ناتو، تاکنون به طور مکرر به انگلیسی و فارسی در پیام‌های پست‌الکترونیکی ایمیل در گردش است. پیام عنوانی مریه‌گونه دارد درباره «۱۶ چیزی که اهالی لیبی دیگر نخواهند داشت». به نظر می‌رسد که مطلب عنوان شده در این فهرست بسیاری را، حتی در شمار اندیشمندان به فکر واداشته است، که پس از «چون اصل مطلب شبهه‌آمیز و پرش‌برانگیز است بر آن شدم که توضیحی در حد آگاهی و بررسی خود در اختیار خوانندگان ارجمند بگذارم. فهرست این ۱۶ «چیز» را با اختصار و پشت سر هم می‌آورم که می‌گویند در لیبی: آب و برق رایگان بود و قبضی نداشت؛ داشتن خانه حق مسلم همه مردم بود؛ هر زوج پس از ازدواج ۶۰هزار دلار برای خرید آپارتمان هدیه می‌گرفت؛ هزینه تحصیلی و پزشکی رایگان بود؛ قبل از قذافی ۲۵درصد مردم باسواد بودند و اکنون ۸۲درصد؛ به داوطلبان کشاورزی مزعه، خانه، تجهیزات و بذ و احشام برای شروع کار رایگان داده می‌شد؛ هزینه درمان خارج از کشور تا ماهانه ۳۳۰۰ دلار پرداخت می‌شد؛ نیمی از بهای خرید اتومبیل را دولت می‌پرداخت؛ قیمت بنزین لیتری ۱۴ سنت (۲۲۴ تومان) بود؛ بدهی خارجی نداشت و ۱۵۰میلیارد دلار ذخیره ارزی داشت که اکنون بلوکه شده است؛ به بیگاران تحصیلکرده تا زمان پیدا کرد کار حقوق متناسب با تحصیلاتشان داده می‌شد؛ قسمتی از درآمد نفت سالانه به حساب بانک شهروندان واریز می‌شد؛ هر زن بابت هر زایمان پنج هزار دلار پاداش می‌گرفت؛ قیمت قرص نان ۱۵سنت (۲۴۰ تومان) بود؛ ۲درصد اهالی تحصیلات دانشگاهی داشتند؛ قذافی بزرگ‌ترین پروژه آپرسانی بشری را در بیابان‌های لیبی اجرا کرد! اما این آمار کلی چه چیزی را ثابت می‌کند؟ چرا مردم لیبی این امتیازات را «دیگر نخواهند داشت»؟ زیرا تا دیروز نابغای درستکار به‌نام قذافی آنها را به مردم قدرنشناس می‌داد و اکنون دزدان آنها را از مردم خواهند ربود؟ آمار اراه شده بعضا صحیح هم هست، اما مگر قرار بود چنین نباشد؟ فراموش نشده، لیبی کشوری است اندکی بزرگ‌تر از ایران، با جمعیت هفت‌میلیونی اندکی کمتر از یک دهم ایران و نصف شهر تهران و درآمد نفت صادراتی دو سوم ایران! آن هم در طی «۵سال! فهرست ذکر شده نشان از کارهای سطحی انجام شده، تا حد گلدپووری از مرمی ثروتمند دارد، اما از کارهای انجام نشده و نقله کردن و بودن نیم قرن دارای یک ملت اسیر و برده، آن هم به دست دیوانه‌ای خبیث و خونخوار، نامی نیاوده است. طبق آمار لوپک صادرات نفت لیبی ۱/۵میلیون بشکه از جمع ۱/۷ میلیون بشکه تولید روزانه است و صادرات ایران روزانه در حدود ۲/۴ میلیون

کافه پیشنهاد

دوهزار و یک شب جشن و سرور

عسل عباسیان

امروز به دلیل کسب اولین «گلدن گلوب» سینمای ایران، به افتخار «جنادی نادر از سمین» اصغر فرهادی در کافه ما، جشن و سرور برپاست، از شما می‌خواهیم تا بر صندلی‌های این کافه تکیه زده و پیشنهادهای بهزاد فرهادی، ارادشیر کامکار و امیررضا کوهستانی را برای آخر هفته‌تان فهرست کنید.



بهزاد فرهادی، که او را با بازی‌اش در «سگ‌کشی» بیضایی درخاطر داریم و البته این روزها هم مشغول اجرای تئاتر «مشروطه‌بان» در سالن اصلی تئاتر شهر است؛ فیلم «قول» که سومین تجربه کارگردانی «شان پن» به شمار می‌آید و محصول سال ۲۰۰۱ است را پیشنهاد می‌کنم. اما علت انتخاب او بازی عالی «جک نیکلسون» است. بازیگری محبوب که با شخصیت‌پردازی خوب شان پن توانسته فضای خوبی را در فیلم ایجاد کند. این فیلم که قذایی از یکی از کتب «فردریش دورنمات» به همین نام است به نوعی پلیسی محسوب می‌شود و قصه یک کارآگاه را در روز بازتنس‌تگی‌اش روایت می‌کند. کارآگاهی که در آخرین روز کارش درگیر پرونده قتلی می‌شود که نهایت دیوانه‌اش می‌کند. این فیلم از نظر آقای بازیگر و کارگردان، به خوبی مسايل انسان امروز غرب را بازتاب می‌دهد. حالا که در کافه امروزمان جشن و شادمانی برپاست، اردشیر کامکار هم منوی موسیقی‌اش را رو کرده تا برای دوهزار و یک شب شادی کنیم. اردشیر کامکار که نوازنده ویلن و کمانچه «کامکارها»ست، در کافه امروز الیومی



معناهای ناخونده

من و بوف کور



عباس پژمان

■ بوف کور زبان خاصی دارد. اتفاقاتی که در این کتاب روایت می‌شود از منطق عادی پیروی نمی‌کند. اما اینها دلیل آن نیست که چنین روایتی را بی‌معنی بدانیم یا آن را هر طور که دل‌مان خواست، معنی کنیم. بوف کور معنای بسیار منسجمی دارد که خودش را به صورت اتفاقات و تصویرها در می‌آورد. خود هدایت، در جواب اینکه آیا مطالب بوف کور کلید دارد، این طور می‌گوید: «چه جور هم! پر است! می‌خواهی برایت مثال بزنم؟ بکی، دوتا نیست. همه، همه چیز را، سرسری می‌خوانند. مخصوصا بوف کور را که شاید از همه معلوماتی که صادر کرده‌ام، روشن‌تر است. هیچ چیزش عجیب و غریب نیست. کو چشم بینا؟ گیرم بوف کور حساب و کتاب دقیق دارد...» (به نقل از آشنایی با صادق هدایت، مصطفی فرزانه، نشر مرکز)

هدایت، این را در آخرین اقامتش در پاریس به فرزانه می‌گوید و چند ماه بعد هم خودکشی می‌کند. اکنون ۷۵ سال از چاپ بوف کور می‌گذرد. آیا در این مدت کسی بوده است که از «حساب و کتاب» او سر در بیآورد؟ اگر بود به هر حال اطلاع پیدا می‌کردیم. بوف کور خیلی بد خوانده شده است. چه معناها که برایش نساخته‌اند. بسیاری از اظهارنظرهایی که درباره این کتاب می‌شود، اعم از موافق و مخالف، هیچ استدلال محکمی ندارد. اما انگار لازم هم نیست همه چیزش را بدانی تا برایت زیبا شود. این طور نیست؟ بوف کور، اولین زمانی است که من خوانده‌ام! اولین‌بار که آن را خواندم ۱۷ سالم بود. از آن پس مقالات و تفسیرهایی هم درباره‌اش خواندم. اما هیچ‌یک از آنها جواب آن سوال‌ها را در خود نداشت که این کتاب در ذهن خواننده‌اش برمی‌انگیزد. واقعا چرا باید مردها و زن‌ها انگشت سیاه‌شان را بچوبند؟ آن پیرمرد کیست که کنار جوی آب ننشسته است و خنده‌اش پشت راوی را می‌لرزاند؟ آن پیرمرد بعدی کیست که نعش‌کشی و قبرکشی می‌کند و آن گلدان راغه را به راوی می‌دهد؟ آیا آن گلدان معنای خاصی دارد؟ پیرمرد خنجر‌بیزی کیست؟ بوف کور در واقع از دو بخش یا دو روایت تشکیل شده. بعضی از سوال‌ها هم درباره همین می‌تواند باشد. این دو روایت چه ربطی به هم دارد؟ در روایت اول زن اثیری است که به دست راوی کشته می‌شود و در روایت دوم «زن لکانه» این دو زن چه نسبتی با هم دارند؟ اصلا آیا راوی این دوتا روایت یکی است؟ مگر راوی در اول کتاب نمی‌گوید اتفاق عجیبی برایش افتاده و دارد شرح آن را می‌نویسد؟ پس چرا وقتی شرح آن اتفاق را تمام کرد، دوباره می‌گوید اتفاق عجیبی برایش افتاده و می‌خواهد شرح آن را بنویسد؟ راوی‌ها دوتا هستند؟ یکی هستند؟ اصلا چرا سایه راوی در این کتاب آن طور است؟ چراغ راوی در بخش دوم پیسه‌سوز است. در بخش اول هم باز از چراغ‌های قدیمی است. فو‌قش مثلا نف‌سوز است. چون در دوجا از روایت، «هود می‌زند.» اما وقتی راوی در نور این چراغ مشغول نوشتن است سایه‌اش را می‌تواند ببیند که «جلو چراغ به دیوار افتاده است»، یا «جلو روشنایی پیسه‌سوز روی دیوار کم شده.» اما وقتی در نور یک چراغ پیسه‌سوز یا نفت‌سوز دارد می‌نویسد، سایه‌اش جلو خودش می‌افتد؟ سایه که در این حالت باید پشت سر آدم بیفتد و او نتواند آن را ببیند. قبل از هدایت خیلی از نویسندگان «سایه»‌شان را تصویر کرده‌اند، گوته، هوفمان، موسه، نزوال، آندرسن، مویسان، پو، اسکار وایلد، داستایوسکی و خیلی‌های دیگر اما این سایه هدایت واقعا از همه آنها زیباتر است. دیگر اینکه این سایه‌ها همه‌شان شباهت‌هایی به همدیگر دارند. بنابراین یک مقدار از شباهتی که بوف کور با بعضی داستان‌ها و رمان‌ها دارد از همین‌جا آب می‌خورد. همه اینها به سبب تعلق دارند که قدمت‌اش خیلی طولانی است و مخصوصا در دوران رمانتیسیم خیلی مورد توجه بود. پس بی خود نیست اگر در بعضی آثار سوررئالیستی هم آن را ببینیم؛ چرا که سوررئالیسم در واقع فرزند رمانتیسیم بود. باری، همه سوال‌هایی که بوف کور در ذهن خواننده‌اش برمی‌انگیزد و تا حالا تقریبا همه‌شان بی‌جواب مانده‌اند، جواب‌های دقیقی دارند که اتفاقا زیبا هم هستند. دوتا اثر هست که بوف کور تحت تاثیر آنها نوشته شده. اما واقعا بدون اطلاع از این موضوع هم می‌توان بوف کور را خواند و معنايش را فهميد. در هرحال، یکی از اینها «نادیا»ی آندره برتون است.